

به خانه بازگشتم و زندگی ام

تغییر کرد

آشنایی با «لیندا سو پارک» Linda Sue Park

مین آن قدر دمدمی مزاج که همیشه غافلگیرم می کرد. با وجود این، آن همه رنج، ارزش آن چه را که یادگرفتم، داشت.

خوشبختانه، همسر من، مرا دوست داشت و هر روز غذای خوبی به من می داد که آن را با آدم لک لکی تقسیم می کردم. روزی مردی از درباریان برای بازدید و بررسی سفال های با ارزش، به دهکده ما آمد. من به عنوان یکی از کوزه گران برجسته انتخاب شد و من باید مسافت زیادی را پیاده تا دربار طی می کردم و نمونه کارهای اربابم را می بردم.

میں چند ظرف سفالی ساخت و به دقت آن ها را بسته بندی کرد و من مأمور حمل این محموله ارزشمند شدم. سفر از میان کوه ها بسیار مشکل و خطرناک بود. تپه ها پر از راهزن بود و اتفاق های وحشتناکی رخ داد. بدتر از همه این که سفال ها شکست. با این حال، تصمیم گرفتم ادامه دهم و

دهکده ما در سراسر [کشور] کره به ساخت کوزه های سفالین زیبایش معروف است. می گویند به علت نزدیکی به دریا و وجود گل سفالگری است. از آن جا که به مدرسه نمی رفتم، اغلب می نشستیم و کارهای سفالی را از دور تحسین می کردم. روزی من را در حین کار با چرخ سفالگری اش دیدم. از تماشای تبدیل یک تکه گل، به پدیده ای چنین استثنایی مبهوت گشتم. پایش بر چرخ و دستانش در میان گل، به سهولت حرکت می کردند.

یک بار که من در آن نزدیکی نبود، به سراغ چرخش رفتم تا از نزدیک به کارش نگاهی بیندازم. از قضا سفال شکست. وقتی که او فهمید کار من بوده است، از من خواست تا درازای آن، نه روز تمام برایش کار کنم. پیشنهادش مرا هیجان زده کرد، ولی خیلی زود دریافتم که کاری شاق است. کندن گل و کشان کشان بردن آن، کاری کُشنده بود و

○ مترجم: شهلا انتظاریان
○ ویرایش ترجمه: شیدا رنجبر



این مقاله توسط بخش کودک و نوجوان مرکز مطالعات ادبیات داستانی انتخاب و پس از ترجمه تحویل کتاب ماه شده است.

«نامم دارگوش است. یتیمی دوازده ساله ام که با تنها دوستم، آدم لک لکی، در زیر پل زندگی می کنم. از موقعی که به یاد دارم آدم لک لکی از من مراقبت می کرده است. بسیار فقیرم و خانه ای نداریم. در آب و هوای توفانی، پل مأمون امنی نیست. به منظور یافتن چیزی برای خوردن، توده های چوب و زباله ها را زیر و رو می کنیم. زندگی سختی است؛ تنها نوعی از زندگی که من می شناسم.

کره‌ای‌های بسیاری در سایت اینترنتی من اظهار نظر کرده‌اند. (www.Lindsuepark.com) که بیانگر هیجان و افتخار آن‌ها از این است که کتابی دربارهٔ کره و به قلم یک آمریکایی - کره‌ای، جایزه بزرگ آمریکایی را از آن خود کرده است. نامهٔ تبریک دوستانه‌ای از جانب همسر رئیس جمهور کره داشتیم؛ نامه‌ای که کم و بیش شگفت زده‌ام کرد.

○ شما نخستین کتاب تان، دختر الاکلنگ را به پدرتان پیشکش و از او برای بردن تان به کتابخانه، تشکر کرده‌اید. آیا آن رفت و آمدهای شما به کتابخانه، بخش مهمی از دوران

فعالاً تمام هم و غم،

لذت بردن از جایزه نیوبری است.

این لذت، جان تازه‌ای به من می‌بخشد.

وقتی از مدارس بازدید می‌کنم،

به کودکان می‌گویم،

این تجربه مثل احساس ویژه‌ای است

که تنها در روز تولدتان دارد.

وقتی از خواب بیدار می‌شوید.

فقط می‌دانید که آن روز،

روز هیجان‌انگیز است

کودکی تان بوده است؟

من در کتابخانه‌ها بزرگ شدم. بگذارید خاطره‌ای فراموش نشدنی را برای تان تعریف کنم. وقتی که دوازده ساله بودم، برای پرستاری از بچه کوچک همسایه، به خانهٔ آن‌ها رفتم و از دیدن قفسهٔ کتاب او واقعاً حیرت زده شدم. او صدها جلد کتاب داشت و آن‌ها شبیه تمام کتاب‌هایی بودند که من تا آن موقع از کتابخانه می‌گرفتم. البته، من تا حدودی می‌دانستم که مردم می‌توانند کتاب داشته باشند، اما هنگامی آشکارا به این مسئله پی‌بردم که اتاق آن دختر کوچک را دیدم. وقتی هم که بزرگ شدم، تقریباً کتابی نداشتیم و آن تعداد اندک را هم که داشتیم، به خوبی می‌توانم به یاد بیاورم. من همه چیز می‌خواندم ولی کتاب‌ها همه مال کتابخانه بود.

○ شما در جوانی به تاریخ علاقه‌مند بودید؟

به خاطر دارم که علائق من گستردهٔ وسیعی داشت. نمی‌توانم بگویم که تاریخ رشتهٔ مورد علاقه‌ام بوده است، اما بسیاری از عناوین مورد

دومین آن شش هزار کلمه شد و بعد از چهار ماه، به ده هزار کلمه رسید و در کمال تعجب، متوجه شد که دختر الاکلنگ، کتابی درحد سطح متوسطه شده است. نوشتن آن شش ماه به طول انجامید.

دومین کتابش، مبارزان بادبادک (The Kite Fighters) (۲۰۰۰ Clarion) دربارهٔ کره قرن پانزدهم و داستان دو برادر است که بادبادک می‌سازند و هوا می‌کنند و همین طور اهمیتی که جامعه به فرزند پسر اول خانواده می‌دهد. وقتی لینداسو کوچک بود، پدرش که خود پسر دوم خانواده بود و شیفتهٔ بادبادک بازی، دربارهٔ این ورزش مورد علاقهٔ کره‌ای‌ها با او صحبت می‌کرد.

همان طور که اشاره شد، کتاب سفال شکسته او، برنده مدال نیوبری ۲۰۰۲ (Clarion ۲۰۰۲)، داستان دارگوش (Tree-ear) یتیم بی‌خانمانی را حکایت می‌کند که در حسرت سفالگری می‌سوزد؛ آرزویی که در جامعهٔ کره قرن دوازدهم، بسیار فراتر از مرتبه اجتماعی فرو دست اوست.

«پارک» در جدیدترین رمانش، به نام «وقتی که نامم کیوکو بود» (When My Name Was Kioko) (۲۰۰۲ Clarion)، دوران پس از جنگ جهانی دوم و زمان اشغال کره، توسط ژاپن را از زبان دو نوجوان، به نام سان-هی (Sun-hee) و برادر بزرگ‌ترش، تای-یول (Tae-yul)، روایت می‌کند.

مجلهٔ "School Library Journal"، با این نویسنده استثنایی - که تاکنون چهار رمان تاریخی ویژه کودکان و دربارهٔ مردمان کره نوشته و همگی آن‌ها مورد تحسین واقع شده، مصاحبه‌ای داشته است که ترجمهٔ آن را می‌خوانید.

○ کسب جایزه نیوبری را به شما تبریک می‌گویم. از احساس خود در مورد این تجربه برای ما بگویید.

واقعاً هیجان‌انگیز است و آن چه بیش از هر چیز مرا غافلگیر کرد، عکس‌العملی بود که از سوی مردم کره و از جانب آمریکایی - کره‌ای‌ها دریافت کردم. انتظار این همه توجه را نداشتیم. گویا در مطبوعات کره، انعکاس وسیعی داشته است. فردای آن روز، یکی از عموزاده‌هایم که ساکن کره است، به والدینم تلفن می‌کند و می‌گوید که عکس لینداسو، در صفحهٔ اول مطبوعات این جا به چاپ رسیده است. از آن موقع تا کنون، مصاحبه‌های بسیاری کرده‌ام و به جرأت می‌توانم بگویم که یک سوم آن‌ها از جانب مطبوعات کره بوده است.

باقی مانده کارهای مین را به دهکدهٔ سلطنتی سانگ دو ببرم. تنها چیزی که در مقصد توانستم ارائه کنم، تکه‌ای از زیباترین کوزهٔ ساخته‌اش بود. کیفیت این تکه، آن قدر بالاتر از کارهای دیگران بود که دربارهٔ به مین سفارش کار داد که هم خواهان آن بود و هم استحقاقش را داشت. به خانه بازگشتم و زندگی‌ام تغییر کرد...

کتاب سفال شکسته (A single shard)، برنده مدال نیوبری سال ۲۰۰۲، نوشتهٔ خانم لینداسو پارک (Linda Sue Park) است. وی در یکی از سخنرانی‌هایش قصهٔ زندگی خود را این گونه شرح می‌دهد:

«چند سالی بود که یک زوج جوان کره‌ای، به آمریکا آمده بودند و انگلیسی‌شان تعریفی نداشت. آن‌ها در حومهٔ شیکاگو زندگی می‌کردند. در صفحات فکاهی روزنامهٔ محلی، ستونی بود که الفبای انگلیسی را با اصول آوایی و به صورت کارتونی آموزش می‌داد. زن جوان، هر یک از این کارتونها را می‌برد و روی صفحات یکی از دفترچه‌های قدیمی‌اش می‌چسباند. بدین ترتیب، او توانست برای دختر چهارساله‌اش (لینداسو) یک کتاب الفبا درست کند و بدین سان در اولین روز مهدکودک، تنها کودکی که تا حدی می‌توانست بخواند، دختر کوچکی از مهاجران کره‌ای بود: «خواندن را با مادرم شروع کردم و با پدر ادامه دادم. او هر دو هفته یک بار، به طور مرتب مرا به کتابخانه می‌برد و یک ساعت از صبح شنبه‌اش را به انتخاب کتاب برای من و خواهرم اختصاص می‌داد.»

لینداسو، پس از اخذ درجه کارشناسی زبان از دانشگاه استنفورد، در شیکاگو کار کرد. سپس برای تحصیلات تکمیلی به دوبلین رفت و بعد از آن در لندن با یک روزنامه نگار ایرلندی، به نام بن دووبین (Ben Dobbin) ازدواج کرد و صاحب دو فرزند به نام سین و آنا شد. وی پس از هفت سال زندگی در لندن، به اتفاق همسر و فرزندانش، به ایالات متحده بازگشت و اکنون در آن جا زندگی می‌کند. نوشته‌های لینداسو، خیلی زود در معرض افکار عمومی قرار گرفت. هنگامی که تنها نه سال داشت، یک قطعه از هایکو (haiku) [شعر کوتاه ژاپنی]‌های او در مجلهٔ تریل بلیرز (Trailblazer) چاپ شد. تحقیق دربارهٔ اصل و نسبش و تأثیر داستانی که در زمان کودک دربارهٔ دختری از قرن هفدهم کره خوانده بود، انگیزهٔ نوشتن را در او به وجود آورد. بنا به گفتهٔ دینا استونسن (Dinah Stevenson) - ویراستارش - که از سال ۱۹۹۷ با او همکاری دارد، اولین کتابش، دختر الاکلنگ (The seesaw Girl) (۱۹۹۹ Clarion) قرار بود کتابی مصور باشد، ولی اولین پیش نویس او شامل سه هزار کلمه و

نوشته‌های لینداسو،
خیلی زود
در معرض افکار عمومی
قرار گرفت.
هنگامی که
تنها نه سال داشت،
یک قطعه از
هایکو (haiku)
[شعر کوتاه ژاپنی]های او
در مجله تریل بلیرز
(Trailblazer)
چاپ شد

توجهم، داستان‌های تاریخی بود. هر داستان خوبی مرا جذب می‌کرد.

○ چه طور شد که به نوشتن داستان‌های تاریخی روی آوردید؟

بخشی از آن به پژوهشی درباره نیاکانم مربوط می‌شود. زمانی که در لندن زندگی می‌کردیم، صاحب فرزند شدیم. همسرم ایرلندی است و اهل دوبلین و از آن جا که بین لندن و ایرلند چندان فاصله‌ای نبود، ما مرتب به دیدن اقوام ایرلندی خود می‌رفتیم. در آن مرحله، چنین به نظر رسید که

کودکانم نسبت به تبار ایرلندی خود احساس بسیار خوبی دارند. هم چنین، می‌دانستم که بالاخره باید برای زندگی به آمریکا برویم. از این رو، در مورد آمریکا هم مسئله‌ای نداشتیم. اما چون درباره کره اطلاعات کمی داشتیم، نمی‌توانستم چیزی زیادی به آن‌ها بگویم. به همین علت، به خواندن هذ آن چه درباره کره بود، روی آوردم تا آن را به کودکانم منتقل کنم. بر آن نبودم که چهار رمان تاریخی درباره کره بنویسم. تنها در زمان آموزش و انجام تحقیقاتم بود که به این فکر رسیدم که می‌تواند کتاب شسته رفته‌ای بشود و این گونه هم شد.

○ رمان‌های شما هشت قرن را در برمی‌گیرند. آیا شما به دوره خاصی از تاریخ کره علاقه دارید؟

دو رمان دختر الاکلنگ و مبارزان بادبادک، در سرزمینی به نام چوسان (Choson) اتفاق

می‌افتد. این سرزمین، تقریباً بین سال‌های ۱۳۰۰ تا اواخر ۱۸۰۰ و یا اوایل ۱۹۰۰ میلادی، بی دای ناستی (Yi Dynasty) نامیده می‌شد؛ همان دوره‌ای که سرزمین کره شکل گرفته است و ما امروز آن را این گونه می‌نامیم. من به دوره‌ای که چوسان در آن زندگی می‌کرد، علاقه‌مند شدم. این دوره نقش تعیین‌کننده‌ای در فرهنگ و آداب امروز کره داشته و حدود یک صد سال می‌شود که این دوره به پایان رسیده است. درباره دوره چوسان، نسبت به دوره دارگوش، اطلاعات بیشتری وجود دارد. دوره اولیه، به کوریو دای ناستی (Koryo Dy Nasty) معروف است که نام کره از آن گرفته شده است. وقتی کتاب‌هایی درباره سفالگری قرن‌های ۱۱ و ۱۲ در کره می‌خواندم، مطالب آن به دلم نشست و این گونه بود که داستان سفال شکسته، به ذهنم راه یافت.

○ آیا واقعاً داستان با ایده سفال شکسته در ذهن شما شکل گرفت، نه با شخصیت اصلی آن دارگوش؟

دقیقاً خیلی کنجکاو بودم در مورد آن دوره کوتاه زمانی بدانم؛ دوره‌ای که سلادون (Celadon) کره، به عنوان بهترین سفال معروف شده بود. وقتی از مدارس بازدید می‌کردم، به کودکان می‌گفتم، ما چین را به سبب چینی‌اش، چین می‌نامیم. آن‌ها هنر ظروف سفالی را ابداع کردند. چگونه است که کره، کشوری به این کوچکی، از همسایه بزرگ قدرتمندش در سفالگری، گوی سبقت را ربود؟ در واقع، ما آن‌ها را در انجام کاری که در آن مهارت داشتند، شکست داده‌ایم. علاقه‌مند بودم بدانم چگونه این اتفاق روی داد.

○ شما در یادداشت نویسنده، خاطرنشان

کرده‌اید که در کره باستان، به ندرت بی خانمانی وجود داشته. علت تصمیم شما در انتخاب یتیمی بی خانمان، به عنوان قهرمان داستان چه بوده است؟

قبل از هر چیز، باید بگویم که در کره، هم‌چون بسیاری از دیگر فرهنگ‌ها، خانواده نقشی اساسی در جامعه دارد. از طرفی، در فرهنگ‌های آسیایی، فروپاشی خانواده کم‌تر از آن‌چه در این‌جا شاهد آن هستیم، رسماً اعلام می‌شود. هیچ چیزی در جامعه کره، به اندازه نداشتن خانواده، کسی را بیگانه نمی‌سازد. اصطلاحی است که فکر می‌کنم در فرهنگ کره، آن را کلیشه (Cliche) می‌نامند؛ وقتی کسی بخواهد خواهر یا برادر کوچک‌تر تنی‌اش را اذیت کند، به او می‌گوید: «تو در حقیقت عضو خانواده ما نیستی. ما تو را در زیر پل پیدا کرده‌ایم. تو در واقع یتیم زیر پلی هستی.» این شیوه آزار و اذیت بچه‌های کره‌ای است. فکر



می‌کنم یکی از وحشت‌های دیرینه آن‌ها نداشتن خانواده است. می‌خواستم بدانم که آیا این مسئله یتیم زیر پل که این قدر در روان‌شناسی کره منفی است، می‌تواند دچار تغییر شود.

○ آخرین کتاب شما، وقتی که نامم کیوکو بود، با کتاب‌های قبلی شما متفاوت است. این کتاب، نه تنها روایت قرن بیستمی است، بلکه ساختار روایی پیچیده‌تری دارد و از زبان دو شخص متفاوت، حکایت می‌شود.

بدون شک، نوشتن این کتاب مشکل‌تر از بقیه بوده و تاکنون بیشترین پیش‌نویس و بیشترین اصلاحات را در برداشته است. ابتدا بسیار شبیه به سه داستان دیگر شروع شد؛ هم‌چون آن سه کتاب دیگر، داستان دختری تنها که از زبان سوم شخص حکایت می‌شود. ولی این گونه کارکردن، برایم

مقدور نشد. مشکلات زیادی با آن داشتم. بنابراین، اولین کاری که کردم، تغییر سوم شخص به اول شخص بود. فکر کردم اگر رای اول شخص باشد، صدای شخصیت آن برابری روشن‌تر خواهد شد. وقتی دینا استیونسون - ویراستارم - روایت کامل آن را خواند، گفت که آن را بسیار دوست دارد، اما سان-هی، وقت زیادی به گفتن داستان بردارش اختصاص می‌دهد و نقش مهم خودش در داستان محو شده است. گویی که او نظاره‌گر است و داستان تالی - یول را نقل می‌کند. بنابراین، برای پیشبرد داستان، شروع به نوشتن پیش‌نویس‌هایی از زاویه دید تالی - یول هم کردم.

خیلی وقت‌ها شنیده‌ام که نویسندگان می‌گویند با شخصیت‌های داستانی‌شان گفت و گو می‌کنند. شخصیت‌های داستانی من این ویژگی را نداشتند و من با آن‌ها زندگی نمی‌کردم. این تنها موردی بود که شخصیت داستانم با من گفت و گو کرد. یک روز صبح، با صدای فریاد سان - هی در مغزم از خواب بیدار شدم. او می‌گفت، منصفانه نیست که او را از داستانم دور کنم و نقش را به تالی - یول بسپارم. او خواهان بازگشت بود. بنابراین، فکر می‌کنم همین مسئله باعث شد که با سه یا چهار بار تلاش برای نوشتن، داستان با دو راوی ادامه یابد. من به واقع، از زاویه دید سوم شخص و روایت در زمان گذشته، خسته شده بودم و این نوع ساختار را بسیار قدیمی می‌دیدم و می‌خواستم شیوه‌ای متفاوت ارائه دهم و این فرصتی شد تا سازه جدید را بیازمایم.

○ شما بیشتر سال‌های جوانی‌تان را در ایرلند گذرانده‌اید. آیا تاکنون داستانی تاریخی در این باره نوشته‌اید؟ بله. این یکی از موضوعاتی است که در ذهنم جای باز کرده و بیانگر ارتباطی خیالی میان کره و ایرلند است که امیدوارم روزی به آن بپردازم. اما در حال حاضر، با این همه کاری که دارم، به نظر می‌رسد هیچ‌گاه مجال برای نوشتن کتابی تازه نداشته باشم. البته، می‌دانم که این گفته درستی نیست. واقعیت این است که فعلاً تمام هم و غم، لذت بردن از جایزه نیوبری است. این لذت، جان تازه‌ای به من می‌بخشد. وقتی از مدارس بازدید می‌کنم، به کودکان می‌گویم، این تجربه مثل احساس ویژه‌ای است که که تنها در روز تولدتان دارید. وقتی از خواب بیدار می‌شوید. فقط می‌دانید که آن روز، روز هیجان‌انگیز است. در واقع، از هنگامی که افتخار

مدال نیوبری نصیبم شده است، هر صبح همین احساس را دارم. * * *

خانم پرک در یکی از سخنرانی‌هایش می‌گوید: «این که من اولین آمریکایی - آسیایی هستم که پس از هفتاد و پنج سال موفق به کسب مدال نیوبری شده‌ام، شاید از جهاتی مهم باشد. هفتاد و پنج سال مدت زیادی است؛ سه یا چهار نسل. اکنون همگی می‌دانیم که این خیلی مهم است که یک جوان؛ تصور مثبتی از خود و فرهنگی که پیرامون او را گرفته، داشته باشد. از آن مهم‌تر این است که کسانی که در اکثریت هستند، با مردم رنگین پوست، از طریق نوشته‌های مختلف آشنا شوند و دیگر آنان را به چشم بیگانه نبینند. در ضمن، من به این حرف که باید فرزند داشت یا با کودکان زندگی کرد و یا هم‌چون آنان رفتار کرد تا بتوان برای‌شان نوشت، معتقد نیستم. با وجود این، باور دارم که نویسندگان خوب کودک، در دو ویژگی با خوانندگان‌شان سهیم هستند: کنجکاوی و شور و شوق - داشتن این خصوصیات است که نوشتن و خواندن را برای جوانان، به چاشنی لذتبخش تبدیل می‌کند؛ اشتیاق پرشور برای دانستن بیشتر در مورد جهان و عطش دستیابی به دانش و درمیان گذاشتن آن با دیگران.»

لینداسو سخنرانی‌اش را با تصویری از افسانه‌های مردم کره، به پایان می‌رساند: «کره‌ای‌ها می‌گویند برای رسیدن به ابدیت، به زمانی نیاز داریم که طی آن، روح ملکوتی کوهی را به توده ریگی تبدیل می‌کند و این کار، با ضربه‌زدن توسط یک پر بر آن کوه انجام می‌شود. عمر هر کدام از ما به اندازه یک بار زدن آن پر بر کوه است، اما باهم دیگر حتی سخت‌ترین کوه‌ها را می‌توانیم خرد کنیم. هم چنین با نزدیک شدن به زندگی دیگران، می‌توانیم قدرت خود را بیشتر کنیم؛ به خصوص قدرت جوانانی را که پس از ما می‌آیند. پس...»

منابع

- 1- School Library Journal (July, ۲۰۰۲)
- ۲- Horn Book (July/August ۲۰۰۲)
- ۳- Internet

متن زیر تصویر

کشف لینداسو هنگامی که نویسنده آمریکایی - کره‌ای، تصمیم گرفت در مورد اصل و نسب خود تحقیق کند، هرگز فکر نمی‌کرد چهار رمان تاریخی ویژه کودکان بنویسد و با آن، موفق به کسب مدال نیوبری شود.